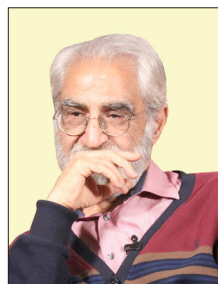


بندگی یا خدمت



نصرت‌الله پورجوادی

استاد بازنشسته دانشگاه تهران

چکیده

ساختار هر دینی مبتنی بر نسبتی است که در آن دین میان انسان و خدا اعتبار می‌شود، مفهومی که برای بیان این نسبت به کار می‌رود در تعیین رابطه میان انسان و خدا و نیز در تصویری که آن دین از خدا دارد نقشی اساسی پیدا می‌کند؛ مهم‌ترین و اساسی‌ترین مفهومی که در اسلام برای بیان نسبت انسان با خدا اعتبار می‌شود مفهوم عبودیت است که در فارسی آن را «بندگی» ترجمه کرده‌اند. در مورد مفهوم بندگی در فارسی و ترجمه آن به زبان‌های دیگر سوء تفاهم‌هایی پیش آمده است که در این یادداشت آن را بررسی کرده‌ایم.

انسان با امر متعالی که به اسم‌های مختلف نامیده می‌شود و گاه با ضمیر «او» یا «تو» به او اشاره می‌شود و ما در اینجا او را از روی مسامحه [convenience] «خدا» می‌نامیم نسبتی یگانه دارد و به همین دلیل زبان از بیان این نسبت عاجز است ولی چون می‌خواهیم در باره آن نسبت سخن گوئیم ناگزیریم که یکی از مفاهیمی را که برای نسبت میان انسان‌ها وضع شده است به عنوان متافور (به اصطلاح ادبا "استعاره" یا به طور کلی "مجاز") در نظر بگیریم. این در نظر گرفتن اعتبار است، یعنی ما فقط برای اندیشیدن از آن استفاده می‌کنیم و سپس از آن عبور می‌کنیم. اصولاً هر متافوری که برای بیان نسبت میان انسان و خدا به کار برده شود اعتباری است و باید به منظور «عبرت» از آن استفاده شود (مانند «نظر عبرت» یا «سماع عبرت» در تصوف) یعنی پس از این که ذهن از آن استفاده کرد از آن عبور کند. این عبور کردن را در زبان دینی «تسبیح» یا «تنزیه» می‌گویند. پس اسم‌های مختلف «او» همه اعتباری است و ذهن باید با تسبیح از آنها تعالی جوید.

مهم‌ترین و اساسی‌ترین مفهومی که در اسلام برای بیان نسبت انسان با خدا اعتبار می‌شود مفهوم عبودیت است که در فارسی آن را «بندگی» ترجمه کرده‌اند. از آنجا که ساختار هر دینی مبتنی بر نسبتی است که در آن دین میان انسان و خدا اعتبار می‌شود، مفهومی که برای بیان این نسبت به کار می‌رود در تعیین رابطه میان انسان و خدا و نیز در تصویری که آن دین از خدا دارد نقشی اساسی پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، هر متافوری که ما برای بیان نسبت میان انسان و خدا به کار ببریم، (به قول لاکوف و جانسون در کتاب *Metaphors We Live By*)، یک سیستم مفهومی (یا خوشه‌ای از مفاهیم) ایجاد می‌کند که در داخل آن سیستم ما نه فقط می‌اندیشیم بلکه زندگی می‌کنیم؛ زندگی یا زیستن در داخل چنین سیستمی هم عین دین‌ورزی است. در واقع دین عبارت از همین سیستم مفهومی است که بر اساس یک یا دو مفهوم اصلی و محوری ایجاد می‌شود.

در اسلام متافور اساسی و محوری که بر اساس آن خوشه‌ای از مفاهیم به طور سیستماتیک ایجاد شده است «عبودیت» یا «بندگی» است. در این سیستم متافوری انسان عبد است و خداوند رب یا مولای او. زندگی و تجربه انسان در این سیستم متافوری از روی تعبد است و دین‌ورزی او عبودیت یا بندگی خوانده می‌شود. در این سیستم انسان در مقام عبودیت و بندگی (که مقام

بی‌مقامی است) تسلیم است و هر چه دارد از آن خدا می‌داند، «العبد و ما فی یده لمولاه»، به همین جهت نسبت عبد و رب را نسبت مالکی و مملوکی هم دانسته‌اند؛ انسان مملوک است و خداوند متعال مالک او.

متافور عبد و مولا یا عبد و رب، همان طور که گفته شد، متافور اساسی در دین اسلام است و کلّ متون دینی اسلامی، از قرآن و حدیث گرفته تا سخنان ائمه دین و ادعیه، را باید در داخل سیستم مفهومی یا خوشه متافوری که به دور متافور عبد- مولا ایجاد شده است درک و تجربه کرد و با آن زیست یا دین‌ورزی کرد. پس در جنب متافور اصلی چندین متافور فرعی هم ایجاد شده که برخی از آنها خوشه هائی فرعی پدید آورده‌اند ولی هیچ یک نتوانسته‌اند به پای متافور اصلی یعنی «عبودیت» یا «بندگی» برسند. در واقع تنها متافور دیگری که نتوانسته است یک سیستم مفهومی و متافوری به وجود آورد متافور «عشق» یا عاشقی و معشوقی است. این سیستم مفهومی را من در نوشته‌های دیگر خود «تصوف نوحلاجی» خوانده‌ام. با همه سابقه و جذابیتی که این سیستم مفهومی دارد، متافور عشق نتوانسته است مانند عبودیت یک سیستم مفهومی گسترده و تمام عیار ایجاد کند ولی به هر حال در بعضی از حوزه‌های فکری این سیستم توانسته است در ایجاد تجربه‌های عمیق عرفانی و خلاقیت‌های هنری، به خصوص در شعر و موسیقی، توفیقاتی به دست آورد.

سیستم مفهومی‌ای که متافور عشق پدید آورده مختص زبان پارسی و زبان‌هائی بوده است که از لحاظ عرفانی تحت تأثیر این زبان واقع شده است. این سیستم مفهومی را در اشعار شعرای نوحلاجی مانند عطار و سعدی و حافظ می‌توان ملاحظه کرد. برخی از ترانه‌های صوفیانه پارسی در قرن پنجم و البته اشعار سنائی هم تحت تأثیر همین متافور سروده شده است. اختصاص داشتن آن به زبان پارسی را می‌توان در کتاب سوانح احمد غزالی ملاحظه کرد. سیستم متافوری مندرج در این کتاب رابطه تنگاتنگی با زبان پارسی دارد. این بدین دلیل است که متافورهائی که این سیستم مفهومی را ساخته است به تدریج از قرن دوم به بعد در زبان پارسی شکل گرفته است و مبانی برخی از این متافورها هم بی ارتباط با موضوع «سماع عبرت» و «نظر عبرت» که در مجالس سماع ایرانی تجربه می‌شده نبوده است.

مفهوم عشق متافوریست که در مسیحیت هم مورد استفاده قرار گرفته است ولی نه به گونه‌ای

که در تصوف نوحلاجی زبان پارسی دیده می‌شود. در مسیحیت اولیه گاهی از نسبت عبد و رب هم برای بیان نسبت میان انسان و خدا استفاده شده است و خدا به عنوان مولا یا خواجه یا ربّ آسمانی (آسمانی = متعالی) شناخته شده ولی تأکیدی که اسلام بر این نسبت کرده و جایگاهی که عبودیت در این دیانت داشته در مسیحیت نبوده است. از سوی دیگر، در مسیحیت هم از متافورهایی برای بیان نسبت میان انسان و خدا استفاده کرده‌اند که با ذوق و سلیقه کلامی مسلمانان مطابقت نداشته است. مانند نسبت پدر و فرزند که نوافلاطونیان هم از آن استفاده کرده‌اند. بنا بر این نسبت، خدا پدر است و انسان فرزند او (سوره توحید نفی این نسبت است). نسبت دیگری که در مسیحیت به عنوان متافور به کار رفته چوپان و گله است. خدا چوپان است و انسان گوسفند. نسبت‌هایی هم بوده است که هم در مسیحیت و هم در اسلام از آنها استفاده شده است، مانند نسبت شاه و رعیت او. هیچ یک از این متافورها باعث پدید آمدن یک سیستم کامل مفهومی نشده است.

مفاهیمی که به عنوان نسبت (میان انسان و خدا) اعتبار کردیم در یک چیز اشتراک دارند و آن منشأ اجتماعی آنهاست. هر یک از آنها متافوری است که از جامعه گرفته شده است. نسبت عبد و مولا، نسبت پدر و فرزند، نسبت عاشق و معشوق

”

مهم‌ترین و اساسی‌ترین مفهومی که در اسلام برای بیان نسبت انسان با خدا اعتبار می‌شود مفهوم عبودیت است که در فارسی آن را «بندگی» ترجمه کرده‌اند. از آنجا که ساختار هر دینی مبتنی بر نسبتی است که در آن دین میان انسان و خدا اعتبار می‌شود، مفهومی که برای بیان این نسبت به کار می‌رود در تعیین رابطه میان انسان و خدا و نیز در تصویری که آن دین از خدا دارد نقشی اساسی پیدا می‌کند.

“

و نسبت شاه و رعیت همه از جامعه گرفته شده است. حتی نسبت چوپان و رمه هم جنبه اجتماعی دارد. از آنجا که این نسبت‌ها اجتماعی است و دو طرف نسبت (به استثنای چوپان و رمه) افراد آدمیاند، ما خدا را به عنوان شخص در نظر می‌گیریم و برای او تشخیص قائل می‌شویم. حتی در متافور چوپان و رمه هم ما برای خدا تشخیص قائل می‌شویم ولی متافورها یا نسبت‌هایی هم هست که از طبیعت گرفته شده است و خدا در این نسبت‌ها لزوماً به عنوان شخص در نظر گرفته نمی‌شود. یکی از این نسبت‌های غیر اجتماعی نسبت خورشید و شعاع‌های آن یا خورشید و ذراتی است که در پرتو آفتاب در هوا معلق است. خدا خورشید است و انسان ذره‌ای بی‌مقدار. خدا نور الانوار است. الله نور السموات و الارض و انسان شعاعی یا ذره‌ای از این نور.

خورشید توئی و ذره مائیم بی روی تو روی کی نمائیم

متافور دیگر دریا و قطره است. خدا دریائی است بیکران و انسان قطره‌ای کوچک از این دریا. گاهی انسان به عنوان حبابی بر سطح دریا در نظر گرفته شده است.

نسبت‌های گرفته شده از طبیعت نیز همه اعتباری است و در هر یک از آنها نه فقط رابطه انسان و خدا بلکه هویت خدا هم تعریف می‌شود، هویتی که مانند خود آن نسبت اعتباری است و اعتبارکننده باید با گفتن کلمه تسبیح و تنزیه (سبحان الله، یا جلّ الله) از آن عبور کند.

برگردیم به نسبت عبودیت که مهم‌ترین و غالب‌ترین مفهومی است که در اسلام برای بیان رابطه و نسبت میان انسان و خدا در نظر گرفته می‌شود. انسان بنا بر این نسبت عبد است، بنده است، مملوک است و خدا مولا و مالک و خداوندگار او. مهم‌ترین صفتی که در نسبت عبد-مولا ملحوظ می‌شود آزاد یا مختار نبودن انسان در برابر خداوند است. از آنجا که انسان عبد است اختیاری از خود ندارد، یعنی آزاد نیست که تصمیم بگیرد کاری را بکند یا نکند. انسان باید در برابر مولای خود تسلیم محض باشد. اصلاً معنای مسلمانی همین است. شرط مسلمانی قرار گرفتن در نسبت عبد-مولا است.

معمولاً وقتی ما از متافوری استفاده می‌کنیم یک یا گاهی دو و سه خصوصیت و ویژگی آن متافور را در نظر می‌گیریم. به عبارت دیگر، در به کار بردن یک متافور ما همه خصوصیات یا اوصاف آن مفهوم را اعتبار نمی‌کنیم. مثلاً وقتی می‌گوئیم زندگی مانند رودی است که جریان

دارد، ما همه صفاتی را که رودخانه دارد برای زندگی در نظر نمی‌گیریم. در مورد متافورهائی هم که برای بیان نسبت میان انسان و خدا به کار می‌بریم این حکم صادق است. مثلاً وقتی می‌گوئیم خدا همچون خورشیدی ست عالم‌تاب، نمی‌توان مطالبی که امروزه در نجوم جدید در باره خورشید و متعلق بودن آن به کهکشان گفته می‌شود به خدا نسبت داد. متافور عبودیت هم همین‌طور است. صفت اصلی در نسبت عبد - مولی که در استفاده متافوریک از این نسبت اعتبار می‌شود همان موضوع تسلیم بودن عبد در برابر خداوند است و مالکیت خدا به عنوان مولا و مالک. بنا بر این، ما نباید زشتی‌ها و پلیدی‌هائی که در طول تاریخ در اطراف مفهوم بردگی پیدا شده است بر سر نسبت عبودیت فرود آوریم. رعایت نکردن همین اصل موجب سوء تفاهم‌هائی در درک معنای متافور اصلی اسلام در روزگار ما شده است. همین سوء تفاهم‌هاست که برخی را وادار کرده است که بگویند ما در زبان پارسی بهتر است به جای ضمیر «من» از «بنده» استفاده نکنیم، بنده و عبد بودن زشت است حتی نسبت به خدا.

اتفاقاً همین مسئله به صورتی دیگر در زبان انگلیسی (و شاید زبان‌های دیگر اروپائی) هم پیدا شده است. امروزه یکی از مشکلاتی که مترجمان انگلیسی زبان قرآن با آن مواجه‌اند برگرداندن مفهوم عبودیت به انگلیسی است. نسبت عبودیت در اصل نسبت *master-slave* یا *slavery* است ولی مترجمان نمی‌توانند نسبت عبودیت را به *slavery* ترجمه کنند، به دلیل این که متافور عبد-رب یا عبد-مولا امروزه بیش از آن که معنی اصلی این متافور، یعنی سلب اختیار از خود، را بدهد معنای ضمنی این کلمه و داوری‌های ارزشی را القاء می‌کند، معانی و ارزش‌هائی که جنبه تاریخی و اجتماعی دارد و به خصوص در دو سه قرن اخیر به مفهوم عبودیت و بندگی منضم شده، چنان که بی‌اختیاری یا آزاد نبودن حتی در نسبت با خداوند هم به عنوان امری غیر انسانی و ظالمانه و زشت تلقی می‌شود. این معنای ضمنی توأم با ارزش‌گذاری‌ها آن قدر قوی بوده است که معنی اصلی متافور را تحت‌الشعاع قرار داده است. لذا مترجمان قرآن و متون دینی اسلامی برای ترجمه «عبودیت» یا «بندگی» از مفهوم «خدمت» یا *service* استفاده می‌کنند و بنده یا عبد را که به معنی *slave* است به *servant* برمی‌گردانند.

ترجمه عبد یا بنده به *servant* به جای *slave* مشکل معنای ضمنی را برطرف می‌کند؛ *Servant* خدمتگزار است و خدمتگزار بودن برای انسان نه تنها زشت نیست بلکه پسندیده هم

می تواند باشد، چه انسان هم در نسبتی که با خدا دارد و هم در نسبتی که با خلق خدا دارد باید خدمتگزار باشد؛ در واقع از راه خدمت است که انسان می تواند به خدا نزدیک شود. اما خدمتگزاری دیگر است و بندگی دیگر. حکمای مسلمان و صوفیه از قدیم هم میان عبودیت و خدمت فرق گذاشته اند. خدمت عملی است که انسان یا برای خدا یا خلق خدا انجام می دهد ولی عبودیت نسبتی است میان انسان و خدا. به عبارت دیگر، خدمتگزاری از مقوله فعل است و بندگی و عبودیت از مقوله اضافه. خدمتگزار بودن موقتی است. شخص زمانی خدمتگزار است و بعد ممکن است خدمتگزار نباشد. ولی در نسبت عبد و مولا، عبد همیشه عبد است و مولا یا رب همیشه رب. به قول ذوالنون مصری: «العبودية أن تكون عبده في كل حال كما أنه ربك في كل حال.» تفاوت میان عبد و خدمتگزار را در گفته شیخ ملامتی نیشاپور در قرن چهارم به نام عبدالله منازل می توان ملاحظه کرد. می گوید: عبد یا بنده خدا کسی است که خدمتگزاری برای خویشتن استخدام نکند، چه همین که خدمتگزار استخدام کرد از حد عبودیت ساقط می شود. (رساله قشیری، باب عبودیت).

در ترجمه عبارت عبدالله منازل به پارسی هیچ اشکالی پیش نمی آید. عبودیت بندگی است و خدمت خدمت. ولی وقتی در انگلیسی هم عبد را servant می گویند و هم خادم را، عبارت فوق به صورت غلط چنین ترجمه می شود:

Abdullah Munazil said: "Only the servant who does not seek others to serve him is a real servant

(ترجمه رساله قشیری از رابعه هریس و لاله بختیار، ص ۱۵۷).

مشکلی در اینجا به وجود آمده است این است که عبد و خادم هر دو servant ترجمه شده است و تنها تفاوتی که میان آن دو قائل شده اند این است که عبد را خادم حقیقی دانسته و خادم یا خدمتگزار را خادم غیر حقیقی و این چیزی نیست که عبدالله منازل گفته باشد. تفاوت عبد و خادم در این نیست که یکی حقیقی است و دیگری غیر حقیقی. تفاوت آنها در این است که عبد در نسبت عبودیت است و نسبت او با خداست. وقتی او مخدوم می شود، از حد عبد بودن ساقط می شود. او باید در مقام عبودیت خادم باشد نه مخدوم. مخدومی مقام اختیار است و عبودیت مقام ترک اختیار.

حتی خادم بودن هم مقام اختیار است. خادم یا خدمتگزار مختار است، اراده دارد، آزاد است و به همین دلیل عبد نیست. خادم وقتی می خواهد خدمت کند خدمتگزاری را به میل و اختیار خود برمی گزیند. ولی عبد در هیچ چیز از خود اختیاری ندارد الا در نفس عبودیت و بندگی و این دقیقا اهمیت و ارزش عبودیت را می رساند. کسی که عبد یا بنده زر خرید است به میل و اختیار خود نخواسته است که بنده یا عبد باشد ولی در نسبت خاصی که، به نام عبودیت، میان انسان و خدا هست، عبد بندگی و عبودیت را اختیار می کند. به عبارت دیگر، نسبت عبودیت «پارادوکس» است، چه عبد بودن مقام بی اختیاری است مگر در مورد خود این مقام. پس عبد خداوند با اختیار کردن بندگی از عبد بودن فراتر می رود و این فراتر رفتن از بندگی آزادی نامیده می شود. لذا عبودیت هم بندگیست و هم آزادی. این معانی در «خدمت» نیست و لذا نمی توان عبودیت را به خدمت و در انگلیسی به servanthood یا به قول نیکلسون servanthship ترجمه کرد (نک. ترجمه کشف المحجوب). مترجمانی که در انگلیسی عبد را به servant و عبودیت را به servanthood یا به servanthship ترجمه می کنند اصل معنای «عبودیت» را از دست می دهند.

مسئله ترجمه متافورهای زبان دینی در ترجمه متافورهای زبان شعر هم وجود دارد. در واقع یکی

”

سیستم مفهومی ای که متافور عشق پدید آورده مختص زبان پارسی و زبان هائی بوده است که از لحاظ عرفانی تحت تأثیر این زبان واقع شده است. این سیستم مفهومی را در اشعار شعرای نوحلاجی مانند عطار و سعدی و حافظ می توان ملاحظه کرد. برخی از ترانه های صوفیانه پارسی در قرن پنجم و البته اشعار سنائی هم تحت تأثیر همین متافور سروده شده است.

“

از مشکلات اساسی ترجمه اشعار از زبانی به زبان دیگر ترجمه متافورهاست. ما وقتی حافظ را به یکی از زبان‌های اروپائی، مثلاً انگلیسی یا آلمانی یا فرانسه، می‌خواهیم برگردانیم نمی‌توانیم معانی ضمنی متافورها را هم به زبان مقصد منتقل کنیم. به همین دلیل است که ترجمه اشعار حافظ به هر زبان دیگر محتاج شرح و توضیح است. شراب و مستی، پروانه و شمع، نسیمی که از کاکل معشوق به مشام عاشق می‌رسد، و صدها متافور دیگر معانی دارد که مخصوص زبان شعر پارسی است و اینها به ندرت در زبانی دیگر ممکن است وجود داشته باشد. از سوی دیگر، مفهومی که به عنوان متافور از زبانی به زبان دیگر برگردانده می‌شود نه فقط معانی ضمنی آن متافور در زبان مبدأ را حمل نمی‌کند بلکه معانی ضمنی آن مفهوم را در زبان مقصد هم به متافور اضافه می‌کند و بدین ترتیب بچه‌هایی را از این مادر می‌گیرد و بچه‌های دیگری را در آغوش او می‌نهد ولی این مادر مادر بچه‌های خودش است نه بچه‌هایی که در بغلش گذاشته اند. اصلاً نسبت او با این بچه‌ها نسبت مادر و فرزند نیست.

در ترجمه امثال و حکم از یک زبان به زبان دیگر نیز باز ترجمه متافورها تولید اشکال می‌کند. مثلاً در انگلیسی جمله‌ای هست که می‌گوید: زمان پول است (time is money). این متافور را که در

”

امروزه یکی از مشکلاتی که مترجمان انگلیسی زبان قرآن با آن مواجه‌اند برگرداندن مفهوم عبودیت به انگلیسی است. نسبت عبودیت در اصل نسبت master-slave یا slaver است ولی مترجمان نمی‌توانند نسبت عبودیت را به slavery ترجمه کنند، به دلیل این که متافور عبد-رب یا عبد-مولا امروزه بیش از آن که معنی اصلی این متافور، یعنی سلب اختیار از خود، را بدهد معانی ضمنی این کلمه و داوریه‌های ارزشی را القاء می‌کند.

“

زبان انگلیسی رایج شده است لکاف و جانسون (در کتاب مذکور) به عنوان مثال ذکر کرده‌اند تا نشان دهند چه مفاهیمی در زبان انگلیسی از قبل این متافور به وجود آمده است، مفاهیمی که در زندگی روزمره انگلیسی‌زبانان نقش دارد. با توجه به این متافور است که در انگلیسی افعال to waste تلف کردن، to save پس انداز کردن، to invest سرمایه‌گذاری کردن، to spend خرج کردن، و چند فعل دیگر که در اصل برای «پول» به کار می‌رفته هم اکنون در مورد زمان هم به کار می‌رود. ما در پارسی این متافور اصلی را به کار نمی‌بریم و لذا در ترجمه برخی از این افعال وقتی در مورد زمان به کار می‌رود دچار مشکل می‌شویم. مثلا ما جمله I have spent some time on this project را نمی‌توانیم در فارسی بگوئیم «من زمانی یا مدتی را خرج این پروژه کرده‌ام»، بلکه به جای آن می‌گوئیم «من روی این پروژه وقت گذاشته‌ام یا وقت صرف کرده‌ام». بدین ترتیب ما فعلی را که مربوط یک متافور بود، به دلیل نداشتن آن متافور، تغییر می‌دهیم.

اگر چه ما فعل خرج کردن و برخی دیگر از افعال مربوط به «پول» را در پارسی نمی‌توانیم عینا ترجمه کنیم، برخی دیگر از افعال را می‌توانیم عینا به زبان خود برگردانیم و در خصوص «زمان» به کار بریم. نمونه بارز آن «تلف کردن» است. ما می‌توانیم جمله you are wasting my time را به فارسی ترجمه کنیم و بگوئیم «تو داری وقت مرا تلف می‌کنی». علت این امر این است که ما در فارسی متافوری در مورد زمان یا وقت (که تجربه ما از زمان است) به کار می‌بریم که نزدیک است به متافور انگلیسی «زمان پول است». می‌گوئیم «وقت طلاست». با توجه به این متافور ما در فارسی افعالی که در اصل مربوط به طلاست در مورد وقت هم به کار می‌بریم، افعالی چون ضایع کردن یا تلف کردن و قدر دانستن.

مشکلی که در ترجمه افعال از یک سیستم مفهومی و متافوری به سیستم دیگر وجود دارد، همان‌طور که دیدیم ناشی از تحولات معنایی متافورهاست. «طلا» متافوری است که معنای آن در جامعه قدیم تقریبا با «پول» یکی بوده است. «طلا» حاکی از ارزشمندترین و پربهاترین (معادل پول زیاد) چیزهاست ولی در جامعه جدید چیزهای دیگری هم هست که پربهاتر و پول زیاد از بابت آنها باید پرداخت. متافورهای ضرب‌المثل‌ها و اشعار عرفانی (و غیر عرفانی) هم به همین صورت یا صورت‌های دیگر در جامعه صنعتی جدید دست‌خوش تحول معنایی

شده و لذا کار مترجمان را دشوار کرده است. حتی کار خوانندگان و شنوندگان امروزی را هم دشوار کرده است. درک اشعار شعرائی چون سعدی و حافظ و عطار و مولانا نه فقط مستلزم شناخت مفهومی متفاوتی در تصوف نوحلاجی است بلکه همچنین محتاج شناخت معانی اولیه متفاوت‌های این سیستم مفهومی است. معانی شمع و پروانه، نسیم، خد و خال، هاتف، خرد، و ده‌ها و صدها متفاوت دیگر هست که کم و بیش متحول شده است و معانی ضمنی پیدا کرده است. معانی ضمنی شمع در جامعه‌ای که الکتریسیته و چراغ برق دارد با جامعه‌ای که الکتریسیته ندارد یکسان نیست. مرکب در قدیم معادل اسپ یا چارپائی دیگر بوده ولی امروزه معمولاً معادل اتومبیل است. بنا بر این ما نمی‌توانیم لفظ «مرکب» را در شعر زیر به vehicle ترجمه کنیم.

با عشق روان شد از عدم مرکب ما روشن ز چراغ وصل دائم شب ما
در مصراع اول «مرکب» متفاوتی است که برای روح به کار برده شده و ما بهتر است در انگلیسی آن را horse یا steed ترجمه کنیم.

این تحولات معنایی در مورد «خدمت» هم که در انگلیسی به جای عبودیت به کار می‌رود صورت گرفته است. خدمت در جامعه قدیم معانی ضمنی و ارزش دیگری داشته که با معانی ضمنی و ارزش آن در جامعه صنعتی که بسیاری از خدمات‌ها در آن به ماشین سپرده می‌شود فرق کرده است. تحولات معنایی در طرفین نسبت یعنی خادم و مخدوم هم تغییر کرده است. در نسبت‌های دیگر نیز این تحولات کم و بیش صورت گرفته است. مثلاً در نسبت شاه - رعیت معانی ضمنی هر دو طرف نسبت در قدیم چیز دیگری بوده و در جامعه جدید که جامعه‌ای صنعتی است و ایده‌آل آن دموکراسی است فرق کرده است. در یک دوره از تاریخ اجتماعی و سیاسی ما شاه یا سلطان برای مدیحه‌سرایان درباری با معشوق یکی می‌شد و وقتی این شاه/ معشوق به سیستم مفهومی شعر عرفانی وارد شد با مفهوم خدا یکی شد. این متفاوت در دوره مغول و تیموریان به صورت ترک خنجر به دست و معشوق خونریزی در آمد که محور یک الهیات عرفانی گردید. دیکتاتوری یا جباریت شاه/ معشوق/ خدا مظهر صفت جلال شد و کرم و بخشش و سخاوت و خوشگلی و خوش ترکیبی او (براساس ارزش‌های استتیک همان جامعه)

مظهر صفت جمال. انتقال این معانی ضمنی و ارزش‌گذاری‌ها به زبان‌های اروپائی اگر محال نباشد سخت دشوار است. حتی خوانندگان فارسی زبان هم چه بسا از درک این معانی ضمنی عاجز باشند.

تحولات معنایی متافورها باعث مشکلاتی در درک و ترجمه قرآن شده است که من در اینجا یکی از آنها را که مربوط به متافور اصلی دین اسلام یعنی «عبودیت» بود ذکر کردم. در خاتمه می‌خواهم به تحول معنایی یک متافور شکوهمند قرآن اشاره کنم و آن متافور شاهنشاه است که مربوط به نسبت شاه - رعیت در جامعه کشاورزی قدیم است. در قرآن (آخر سوره قمر) آمده است که «ان المتقین فی جنات و نهر، فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» یعنی متقیان بندگانی‌اند که در دنیا به کمال بندگی رسیده‌اند و پس از مردن به بهشت و سپس به بالای بهشت می‌روند، در جائی که مولا نشسته و مجلس ملوکانه ترتیب داده است. متافوری که در این آیه مورد استفاده قرار گرفته است متافور شاه/رعیت است. طرفین نسبت (متقین و خدا) در کمال صفات خود وصف شده‌اند. متقی بودن کمال بندگی است و به همین دلیل بالاترین پادشاهان نصیب متقیان خواهد شد و آن نشستن در مجلس ملوکانه و درک محضر و رؤیت جمال اوست. ملیک مقتدر هم به بالاترین صفت که کمال اقتدار است وصف شده است. این ملیک مقتدر با شاهان غیر مقتدر فرق دارد. شاهان غیر مقتدر شاهان محلی‌اند که تحت قدرت و سلطنت شاهی که در کمال اقتدار است یعنی قدرت و سلطنت مطلق دارد قرار دارند. به احتمال زیاد این متافور با توجه به دربار شاهنشاه ساسانی اعتبار شده است و «ملیک مقتدر» شاهنشاه است. با توجه به این معنی، ترجمه این متافور به شخصیتی که شاهنشاهی و اقتدار مطلق او را منعکس نکند ظلم به قرآن است. در قدیم، «ملیک مقتدر» را در فارسی به «پادشاه توانا» (طبری و روض الجنان)، یا «پادشاه فراخ توان» (میبیدی)، یا «پادشاه کامکار» (سورآبادی) ترجمه کرده‌اند که غلط نیست ولی دقیق هم نیست. متأسفانه مترجمان سیاست‌زده‌ای که «ملیک مقتدر» را به «فرمانروای مقتدر» ترجمه کرده‌اند همه هیبت و جلال این متافور پر توان و شکوهمند را از آن سلب کرده و اصلاً معنای متافور را گم کرده‌اند (این مطلب را من در جای دیگر به تفصیل شرح داده‌ام).